

طبع و مزار و معارف و الطناب
 هیفت شد بر آن مرید محی دین
 یک وایت میکنم از تو بیان
 از نصیر الدین قاضی مرید
 بر نظام الدین ولی شد امتناع
 آن ولی شد نظام الدین ولی
 یک جایز کرده بودند این سماع
 آخرش چار شد و قاضی ضیا
 گفت قاضی وقت آنکه برین
 در حسین آردان چنان بنام بگو
 چون شنید ارشاد قاضی آن ولی
 می شنیده بوده امر تا این زمان
 عرض کن هرگز نشنوم من آن
 پیش قاضی گفته شد چون بنام
 آن عمار از او بروا شد
 در همین حالت عمار را به برو
 چون نصیر الدین چراغ دلوی

کل حرام از قول آن عارف ناب
 قول پیرو خود کند اندر زمین
 آنکه مشهور است در مذهب و ستان
 واقف بر شریعت بی نظیر
 گروه بودند آنکه چون جائز سماع
 هر کمال باشد و عابد سخنی
 نمی موثر شد ز قاضی امتناع
 شد عیادت را نظام الا ولایا
 من سپارم جان بحق ز او این
 که خلاف شرع باشد کار تو
 تو بگویم گفت از سلطان جی
 می کنم من گو به پیش مردمان
 منع شد از رو گوین ماعیان
 شد عمار فرزند بهر نظام
 پیش مردم بر سر خود داشتند
 قاضی رویش بدو جان با حق سپرد
 یک مرید حضرت سلطان جی

نصیر الدین

گفته جانزد داشته بر خود و سماع
 مردمان پرسیدند از و او نصیر
 آن چراغ و دلموی از مردمان
 از همه اوصاف حضرت خادم
 بشنو زینجا تو حدیث و حکم رب
 گشت نازل آنکه آیتیه چون آیت
 و رمدار گشت تفسیرش چنان
 حلف کرده گفته اند از لفظ لاهو
 آنکه مصراحت در لاهو عمت
 لیضیل عن مبیل اللہ را
 از سیوطی در منشور یک کتاب
 بود شخصی را معینه کنیز
 بر آن نازل شد از رب قدیر
 بلیهتی در شعب بیان گفت این
 العافی القلب سیت النفاق
 فی فتاوی البیعتی گوید چنان
 ناروا و گفت ضرب بدق تمام

نوعی است از این آیه
 درین زمین را گویند
 شعله و قوه تعالی و
 اناس من شری الیوم
 فیض عن مبیل اللہ
 و فیضها جزو است
 مردمان آنکه امور
 خرید کنند که لاهو

در بیان از این کتاب
 در کتاب خود و
 در کتاب و نقلی
 در کتاب خود از این
 در کتاب خود و در
 در کتاب خود و در
 در کتاب خود و در
 در کتاب خود و در
 در کتاب خود و در

ز آنکه بوده از شریعت امتناع
 نمی رکنی در سمع چون تقلید پیر
 گفت می باشد خلاف شریعت آن
 بیک در این سکه من عاجز
 میکنم از تو میان من از ادب
 گفت که رب من شیری لاهو ایست
 ز این عباس بن مسعود جوان
 مقصد رب تغنا شدن نحو
 ز پیغمبر آن گفت در آیت خدا
 و از تو پیش نظر مرد خدا
 اندر بیان شان نزول لاهو یا
 در غنا مشهور بوده با تمیز
 گشت از لاهو الحدیث هر یک نصیر
 قال صلی اللہ وسلم این چنین
 به کمایت الماد از ع جاق
 تغنی استماعها ازان
 گشت انواع الملاحی هم حرام

از زمان پیشتر تا این زمان
گویمت من چون ترا حکم رسول
گردد مکن تو پیش قول صوفیان
حکم آقا کرده تو در سکن
گویمت حکم رسول و در جهان
گردد مکن تاویل در حکم رسول
پیش از شاد رسول و حکم رب
شبنو تو دیگر حدیث از بیستی
گفت پیغمبر که الله شرم
خورد کوبه هر دو در یک جهانند
من نمی دانم چرا کردی روا
بهر رب شوختر تو از عنای
از مزامیر و معازت شین و شات
در سر و وقت کردی با و هو
کرده بودند اصبع فی اذنه
تروشنوی شو مزمار از سرور
کرده بر خود اگر جائز سلع

له قول منظر مثل قول
صوفیان و شاعران
و غیره -

شعر کوبه از اشعار
شاعران فارسی
کوبه در کتب قدیم

برنجاری شد عمل بعد از قرآن
از ادب باید ترا کردن قبول
پیش از قوال رسول الله جان
میکنی تاویل از قول صفار
در میان آری تو قول صوفیان
بهر رب بقیل و قالش کتب
قول صوفی در میان آری غضب
درج شد و شرب الایمان آخی
منکر و المیسر و الکو به را
مثل منی تحریم کوبه گفته اند
بر خلاف حکم رب یا مصطفی
که سر و از طبل کوبه ناروا
حضر است ان الذی یحب
نعت را بر کوبه جائز کن نه تو
صوت مزمار چون می آمدن
می شوی اعمال پیغمبر تو دور
مثل سعدی نفع گیر از امتنا

بود جائز نزد سعدی ہم عتقا
 بر سلمان نیست فرض لا الیغ
 گر کنی تعمیل ارشاد نبی
 صوفیان گویند حال جد خویش
 پنج اوقات نماز از دو بمن
 این خیال صوفیان باشد غلط
 از حواس خمسہ چون ماسہ فراز
 اینچنان وقت ضرورت از حواس
 در نماز و طاعت ہستم چنین
 حکم قرآن است از بندہ نواز
 کردہ اندایجاد آنکہ صوفیان
 ہست آن ایجاد بندہ بگیان
 من چہ گویم تو بدانی آن مثل
 صوفیان پاک گویند آچنان
 نئے عمل شد از صحابہ یا امام
 گر طریق صوفیان جائز بد سے
 از ائمہ یا ذنب تابعین

بعد ازان گفتن بیشک ناروا
 شد مرا حال فرض خود فراموش
 تر در ربانی تو ابتر سے انھی
 فی صلوٰۃ دائمًا از مجد خویش
 صوفیان اند فی صلوٰۃ دائمًا
 تو جواب صوفیان گوزین نمط
 همچنان این پنج اوقات نماز
 فائدہ حاصل کنی تو از سپاس
 کن عمل چون حکم رب بر سلیمین
 بہر مسلم گشت موقوف تا نماز
 یک طریق تو برائے بندگان
 یک مثل مشہور باشد پیر آن
 رہ پیشیت راست رو تو از عمل
 تو نیابی در حدیث و یا قرآن
 نئے عمل از تابعین نیک نام
 اور لا اصحاب عامل می شد سے
 حکم می گشتے برائے سلیمین

یہ پنج اوقات
 نماز ہیں جو
 صوفیوں کو
 یاد ہے۔

لے چون فساد بکند
 به مرشد و غیره نمود

و دیده بودند آنکه اعمال رسول
 که بدی بدعات جمله صوفیان
 چون زواد حکم اصحاب رسول
 از امام اعظم و یاشافعی
 می شدی بر این طریقت که عمل
 زهد تقوی فقر و فاقه معرفت
 چیست آن واقف نه بودند این حکم
 آنکه دروهم و گمان نشان نبود
 کرده بودند آنکه خوشی صرف
 علم دین به معرفت را بگردان
 یافتند لولود و مروارید از آن
 نمی شدند معرفت واقف امام
 نشفت علم معرفت بر صوفیان

بزه صوفیان است کن قبول
 احسن در افضل بحق مسلمان
 از بر ایست مسلمان است بر افضل قبول
 یا امام حنبل و یا مالکی
 بهر آن گشتی دستور عمل
 ذکر و شغل و یاریافت است
 یعنی اصحاب کبار و یا امام
 میدی از بدعت نو تو وجود
 در حصول علم از هیچ شکر و
 از الوفا چو متوسل ساج اندران
 چو متو غواصان هزاران جهان
 کل صحابه تابعین محرم عام
 گشت پهلای و بودند جهان

و ذکر شریعت از حکم رب العالمین که در قرآن کریم وارد است
 و بیان صوفیان طریقت که خلاف آن عمل کنند
 و تحقیق علی شریعت من الامم فاتبعوها و لا تتبع
 نه ایست که کرده ایم نزد بشریت از حکم خود پس اتباع آن کن . اتباع

۱ هسوا الذین لا یعلمون
تو ایستات مردمان کن که لا علم اند

تشنوا کنون گویت حکم خدا
رب بفراید شریعت داده ایم
یعنی فراید من الامیر اتبع
گشت امر رب شریعت بهر ما
حکم شد ایچیکه فراید رسول
امر رب کس قبول امر مصطفی
حسب ما ن بر شریعت کن عمل
فرض شد بر هر مسلمان اعزیز
از شریعت آنکه لا علم اند و کم
شد مر معلوم از ارشاد رب
بر شریعت کن عمل توای قتا
از شریعت یافتند آنها که رو
حکم شد بر شریعت آنچه نمان
جز شریعت هر طریق اند پیش تو
جز شریعت گویند اکثر طریق

رب چه فرمود از پی شاه و گدا
آن شریعت آنچه ما فرموده ایم
آنکه غیر از امر رب لا تتبع
نیز آنچه گفته شد از مصطفی
حسب ارشاد و اطیعوا کن قبول
شد شریعت حسب ارشاد خدا
فالتبیهما گفت رب عزوجل
اتباع شرع کن ابا تمیز
گفت رب که تتبع اهل انبیا
پیروی شریعت شد اول سبب
از پی تمیل آن حکم خدا
نزد رب هرگز نبند آن هر خرد
شدند از هر طریقیت حکم آن
و ذکر آن کنی که در رب از تو برگز
گفته است ای او آن از هر طریق

اطاعت رسول بکنید
مکرم رسول و پیغمبر است
بسیار حکم فرمود
از ارشادات احادیث
برکت داشته است
است و ارشاد است
طبع رسول نقد
اطاع الله بر سر کلام

رسول بکنند او اطاعت
ب کس و عذر بایند
که در کس ایچیکه صوفیان
توای رسالت مطال
و قال بر تو و جبار
نورده اند و پیغمبر صلوات
بکجا و کس بجا از تو کردند

یک طریقت معرفت دوم بدان
 فرض کرد او آنکه پیرندگان
 گزینند ^{از پیرندگان} در مشیت زودست
 تشریعت را اگر کسی شعار
 گزیند خواهی صراط استقیم
 کس نیز پس از توفی ^{بمقام} انبیا
 کس طریقت پرستد ^{بجای} معرفت
 هر که از راه شریعت ^{شد} بیرون
 راه ^{آن} گماید ^{ناید} تو از آن
 بهترین راه آن گدب ^{بود}
 اے پراور پیش تو ^{کردم} بیان
 اے بسا دارندگان ^{محدود} و علم
 سالها چنان ^{بماند} اندران
 در تلاش ^{راه} بویج و کج
 بعد ^{ساختن} چون ^{یابد} به پیر

گفته اند سوم حقیقت صوفیان
 یک شریعت است آن ^{تربیان}
 بالیقین دانی ^{تو} یا لاویست
 کرده ^{بجمل} المتین را استوار
 گیر ^{تو} راه شریعت ^{اے} سلیم
 گز ^{از} احکام شریعت ^{به} تصور
 فی ^{الحقیقت} و ^{شریعت} کل ^{صفت}
 می رود ^{بر} راه ^{کج} او ^{تشنه} گون
 گز ^{جدا} گشتی ^{کجا} یابی ^{جستان}
 آیه ^{عنوان} که در ^{قرآن} نمود
 گز ^ب آن ^{زنی} روی ^{سوجان}
 در ^{تلاش} پیر ^{گردان} ز ^{علم}
 تا که ^{راه} معرفت ^{یا} بندازان
 مطلب ^{اورا} از ^{نماز} و ^{نئے} زج
 پیر ^{از} و ^{گوید} منم ^{بس} و ^{سنگ}

هدایت پیران شدن فغانی و طریق کز جان

بعضی از این گوید قافی نشدند
 ترک و بسیار اهدایت می کنند
 پیغمبر گوید بکن ترک غذا
 این خلاف حکم رب باشد صحیح
 رب می گوید قافی نشدند
 هر قدر احکام بینی در قرآن
 هست رب بر بندگانش هر چنان
 بندگان را از قرآن تعلیم داد
 من نمیدانم کدام است آن بزرگ
 علم دین بهتر از قرآن گفته توان
 از بزرگ پیغمبران علم قرآن
 مرشد آنکه گشت عامل بر قرآن
 آنکه از قرآن ترا تعلیم کرد
 هست او که عالم علم قرآن
 هست که گس صورتش مثل بزرگ
 که خلاف حکم قرآن و حدیث
 صورت پرست و جاهل از قرآن

بهر ذکر رب به کوه و همیشه و
 صرف بهر ذکر رب دعوت بود
 که تو نور معرفت بینی قفا
 نیز از حکم احادیث صحیح
 یا قافی این صحیح بود گاه رو
 نیست یک هم از پیغمبر بزرگ همان
 که در رب پیدا و نصیحت و قرآن
 در طریق ذکر و تسبیح و سبوح
 به قرآن علم آموزد دسترگ
 هر بزرگ پیغمبری و اندامان
 ما را باید آن سوره او جهان
 نتمی میسر آیدت بهتر از آن
 از شکات مطلبش تفهیم کرد
 بس همین است مرشد تو از جوان
 یکا که عالم نه از علم بزرگ
 گویدت میدان با اول حدیث
 تو میا بر پیش و ستارش کلان

بکدی یا نشند از صورت بزرگ
 گه میا تو در فریب این کسان
 بی خبر او خود ز قرآن و حدیث
 از مریدان گوید این اول نوید
 از مرید گفت یک پیر نکو
 یعنی هر صبح و مسا بعد از نماز
 صوت الله هو بر آری از زبان
 چون بر آری صوت الله در میان
 جانب چپ قلب انسان اجوان
 باشد این از قسم ضرب ساکنان
 شخصی از وی گفت آری من ضمیر
 که طریق خاص مقبولش بدی
 یا شده ارشاد پیغمبر چنان
 آنکه می فرمائی الله هو خوان
 که بچکبک لفظ الله هو مرید
 است گوا الله هو شد راه به
 از هزار رو بکشد و یک گرفتارون

در صفات اندیشین از شیطان و بزرگ
 ابله جو احمق فریب خوش بیان
 از پستی بیعت گرفتن مستغیث
 نکته این است بر تنافی الله شوید
 از طریق خاص که رب بگو
 و ز دکن تو نام آری با صد نیاز
 یک هزار رو بکشد و یک باز جوان
 جانب چپ قلب خود بر سر مو تا
 مطلب از مو غیر رب تنه آرد آن
 لطف یابی بعد دو سه سال از آن
 شده چون این حکم از رب قدیر
 در قرآن که هر شک و کفر شد
 یا صحابه را عمل بود بر آن
 تا هزار رو بکشد و یک بار آن
 گفت سبحان الله او شکر مرید
 یا که تسبیح سبحان الله به
 گفت تسبیحش بگو که شد زبون

یعنی ان میں شبیٰ الا شیبیح
 چون بجوی نام رب تو از دلان
 چون شنید احکام رب خاموش شد
 گرفتاری نشد شود انسان اگر
 مسلمان ارض و رویاست
 لازم آید که شونزد عزت گزین
 مقصد لفظ قناتی الله شنو
 تا به انسان می شود از بی جوع
 نمی توان گفتن باو شد او قناتی
 محو کرد و آنچه ان در ذکر او
 او شود مستغرق بحر خیال
 از وجود خویش باشد بے خبر
 باشد آن را تا بان حد آنهاک
 انحضرت انسان خبر وار و نه بیخ
 اندرین صورت توان گفتن باو
 اگر مسلمان گرفتاری الله شنود
 گرفتاری نشد شود این مسلمان

نام او بر حمد و لا نرم بگو
 لازم است با حمد و تسبیح خوان
 آنچه ان پیش رسد خاموش شد
 آنچه ان گویند پیر بے خبر
 عامل را باشد بر این حکم عام
 مسلمان و هر جمله بر زمین
 جز بیاد رب نباشد کار او
 بے خبر او از خیال آب و جوع
 در رو رب یا بے شکر و رضا
 که نباشد جز خیال شکر هو
 جز خیال ب و گری باشد خیال
 جز وجود رب نه دانند کس و گری
 نمی خبر باشد اگر شد جسم خاک
 جز خیال رب دگر دانند بیخ
 شد قناتی الله انسان نیک خو
 والدین و یا عیالش چون زیند
 گھو بیتی این دل باز و جگان

تظلم ملک مسلمان گردد و چگونه
 هنگام احکام اندو در قرآن پاک
 مسلمان عزت گزین از برادر
 مسلمان را ملک مانند تنه زمین
 سلکت مانند مانده نزع گوشت
 خوردن و حوسن تجارت در زمین
 گشت جائز بهر مسلم این تمام
 بازن و اولاد یا مادر پدر
 بهر منبر یا پیشه جائز به تمام
 آنکه در هر جایه یا نزد اقربا
 با مسکین و غمی کن سلوک
 کار با دین و دنیا هر دو را
 نیست که گوی زکرا و
 کار دنیا آنکه لازم کرد و رب
 ذرافعت فانتصب است حکم خدا
 چون شدی ریح ز جلا کار با
 کن عبادات خدا عزوجل

حالت اسلام گردد و بدین چون
 دان معطل با اگر در آنها گ
 دشمنان اند موقع بین اندر فکر
 که عمل شد بر قناتی اندر یقین
 مسلمان را تا تو بینی در پشت
 ملک گیری با د شایست علم و فن
 بهر ما از رب میباشد اذن علم
 کن تملک خد شش از مال و زر
 جز از ان در شرع می باشد علم
 کن سلوک احسن نیت آنست
 اندرین احکام که جائز سلوک
 تو بجا آدر همین گوید خدا
 تا بحد که رود و نیاید تو
 گو که آن شد در قرآن آباء و
 با نسیان بی از ان غایب و
 آنکه بر تو فرض از حکم خدا
 پس این احکام دین است اول

لایق است از قرآن که
 لایق است از قرآن که
 لایق است از قرآن که
 لایق است از قرآن که
 لایق است از قرآن که
 لایق است از قرآن که
 لایق است از قرآن که
 لایق است از قرآن که
 لایق است از قرآن که
 لایق است از قرآن که

مصلی کردن حوائج
 مثل علم و هنر و تجارت
 و دیگره و دولت انسان
 است اجازت پروردگار
 است خلافت آن مقبول
 هر چند که قناتی اندر
 به اولاد از رحمت ما نصب
 و اولی بندگان ما نصب
 بعد از آنکه تو فانی
 گاه از خود و دنیا
 هفتاد و شش
 از ان بجا
 رعیت کن

بهر طاعات و عبادات خدا
 چون فانی است شود انسان بگو
 بهر قدر باشد احکام قرآن
 که خلاف حکم او کردی عمل
 تو شدی پیدای تعمیل حکم
 تو اگر کردی خلاف حکم رب
 بود اندا احکام از بهر عوام
 باید انسان را عمل باشد بران
 اے شریعت را که تو شناختی
 که شریعت انداستی هنوز
 آنکه کمال در شریعت شد بگو
 در شریعت آنکه کمال سے عزیز
 تو خلاف حکم رب خواهی اگر
 یا تو خواهی طریق ایست
 آنچنان گوید از تو صوفیان
 لیکن از تو گوید و الا شعار
 در شریعت سخن تو گشتی اگر

که در رب محدود چون اوقات را
 نیست گذشتا رب اینک خو
 فرض شد تحصیل آن بریناگان
 گشته خواهد شد که شد کل محل
 عقل واری چون شویم و بکم
 چه عجب نازل شود بر تو غضب
 آنکه در قرآن از رب انام
 تا که یابد راه او سوسه جنان
 تو کجا بهر طریقت تاشتی
 نومی دانی شب است این کار
 گشت مستغنی ز هر راه بگو
 گشت او کمال بهر راه با تمیز
 که تلاش رب کنی در بحر و بر
 از طریقت یا تحقیقت معرفت
 اختیار است رو بر راه آن
 یا کن این مقصد من بار بار
 در تلاش صوفیان چون در سفر

سختی است
 عین است
 تا بهیچانی
 و بیفکرم
 کبود است
 محبت پیور و کار
 دست پس بر
 پیاه من تا که پیور

دکار شمارا دولت
 دار و دین
 گناه شمار

در تشریح تو اگر بچخته نی
 تو چرا بر راه دیگر میروی
 پانته خود در راه مشکل گمبه منبه
 اینیه عنوان اگر خوانی بغور
 بر تشریح کن مل فرمود ب
 جناب زین العلامه کاتب مع
 رت گوید جز تشریح اے فتا
 این طریق را که بینی در جهان
 این طریقت یا حقیقت معرفت
 هست احوال الدین این طریق
 این طریقت نیست از حکم نبی
 نه عمل شدید طریقت ز رسول
 یک حدیث سلم است شنبویان
 شد قرآن خیر الحدیث کلمه
 محمد تا شما بدان شر الامور
 بهتر از جمله کلام است آن کلام
 بهترین راه شد راه نبی

فرق بر سنگ طریقت چون نبی
 پانته خود در راه مشکل چون نبی
 راه آسان گیر بر آن که بود
 یابی تو فتا در ب باشد چه طور
 فالتبعها حکم تا کیدی نسبت
 حکم صاست بر هر یک تبع
 که هر دو بر خواش ما و شما
 موجود آن مجرمان این صوفیان
 تونیابی در قرآن انجوس صفت
 شد طریقت معرفت نام از فریق
 از صحابه حکم نه از ما بی
 نه صحابه کرده اند آنرا قبول
 گشت از شاو رسول و جهان
 نیز خیر الحدیث هدی محمد
 کل بدعات ضلالت انقصو
 آنکه شد از شاو از رب انام
 بدترین راه خلاش گر کسی

لم یکن علی من قدم
 من سبب علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب

مجلس علم و فقه
 مجلس علم و فقه
 مجلس علم و فقه
 مجلس علم و فقه
 مجلس علم و فقه

امر نوشد بدترین کارها
 این طریقت امر نو ایجاد ما
 خیر می باشد اصول آن بے
 آنکه شد منظور بهر بندگان
 هست آن پس یک شریعت یکسان
 چیت آن از طریق پارس جهان
 جز شریعت گردید گراه و گره
 رب نو در آویز شپه پیکان
 که طریقت بود بهر پره بان
 آنکه زور به پندیده بان
 جز شریعت نه طریقت نرداو
 در قرآن انابت است اما اتمهی
 کل طریق معرفت و بندگی
 از طریق معشریت هم زرع کشت
 نیز از بهر تقاضای خود ترا
 باز تو خواهی چه از کسای قضا
 نیست ممکن گوشوی از اولیا

امر نو در شرع گمراهی ترا
 تنه خدا فرمود و تنه از مصطفی
 نیست حکمتش از نبی بهر تدول
 رب تو در آن از صحت در قرآن
 غیر آن باشد تراش صوفیان
 شده آن مذکور از رب در قرآن
 یابد به بهتر طریق است خوش کرد
 آنچه آن بهر شریعت در قرآن
 رب خود پس طریقت در قرآن
 و چ قرآن کرد بهر بندگان
 زمین جهت کوشش شد آینه گوی
 رب ترا بنمود و احسن راه با
 کرد واضح با طریق زندگی
 از طریق دین دنیا و نبوت
 کرد او آگاه از لطف و سخا
 حرص باشد که شوی چون اولیا
 اگر کثرت تو کنی ذکر خدا

اینکه شریعت
 مالکیت منتهی است
 و شریعت نیست

آنکه یک امر نو ایجاد کرد
 در دین ما که آن در دین
 نیست آن باطل است

می شود آن کس را از فضل خاص
 آنکه می باشد چنانچه از صلحین
 فقط تا پیدا شوند از فضل حق
 آنچه ان پیدا کند رب انبیا
 این مراتب منحصر بر ذکر نیست
 می شود یک فضل خاص از رب آن
 بر طریق خاص ذکر رب کنند
 منتهی باشد اینها سوسه رب
 این طریق خاص اگر خاصان
 یا و دار از کثرت ذکر خدا
 که می توان حاصل کند این اختصاص
 مقصد من از ولی زبان اولیا
 می شود و ظاهر هر کس که است زبان بی
 معنی لفظ ولی اندر قرآن
 سلمان بود دست میگوید خدا
 از برای مسلمان لفظ ولی
 بر شریعت تو عمل کردی اگر

میکند رب منتخب از اختصاص
 سالکین و اولیا و عابدین
 مختص بنا بود و انداز ما حق
 می کند رب سالکان و اولیا
 کثرت ذکر است بجز یک فکر نیست
 منتخب گرد و در رب از بندگان
 آنچه ان از رب بابت یافتند
 هست استغراق این استغراق
 یافتند از رب نمی باشد عجب
 نمی توان گفتن بی یا اولیا
 پس انما انباشت فضل خاص
 آنکه می باشد خاصان خدا
 کم از ان چو معجزه شد از بی
 گشتن ظاهر و دست رنج گمان
 بابت کردن عبادت پیریا
 در قرآن خوانند کل شیخ و بی
 می شوی تو هم ولی نه چو من سیر

تو ازین زاید چه خواهی بے قنا
 فاتبها گفت او ازین گان
 بر طریقت معرفت تا سال صد
 تو نیامی به رحمت در جزا
 این همه حال شود در یوم دین
 در شریعت چون همه حال کنی
 چون شوی تو در ریاضت مبتلا
 در شریعت آنکه حال می شود
 جنت دیدار رب گرد و نصیب
 بیشتر است کن عمل در حق تو
 چون فانی شدی و انسان گوی
 فرض کردم گرفتاری اندیدی
 به رحمت با لقاے رب تما
 چون چنانک شریعت گفت یہ
 بندگان را بندگی لازم بود
 کارها دین و دنیا هم تمام
 به طاعت کرد و رب پیدا ترا

کن عمل بر شریعت از بر خدا
 ایینه عنوان بخوانی اے جوان
 اگر کنی محنت ریاضت تا بعد
 روز دین گرد و تقارب ترا
 بر شریعت گرد و حال بر زمین
 ضنت چون تو کمال می شوی
 یہ سبب جز حکم رب یا مصطفی
 سعی آن شخص حاصل می بود
 آنکه حال بتو آن بر چون سبب
 گفت جنت هم لقاے من به او
 گشت چون جنت عطا از ربی او
 نیست ممکن تو شوی مثل ولی
 نئے عطا کرد و تمار روز جزا
 تو طریقت حیف کردی منتخب
 حیثاً و سمت و گر عازم بود
 کرد و قرآن بیان بآنام
 در قرآن تفصیل عبت از خدا

لقد اتقوا الله
 ان الله شديد العقاب
 که با اے تو را شریعت

بر خلاف حکم قرآن گه مرو
 گریه تو اعمی ز احکام قرآن
 گر قرآن خوانی بیایی این کیفیت
 می دوی بهر طریقت گه بکوه
 جز شریعت گره بر راه دیگر
 این طریقت در قرآن یا حدیث
 شد ازین معلوم نژو کرد و کار
 بعضی گویند که ترک حیان
 لیکن این مطلب تبارن در پند او
 هر قدر زاید کنی ذکر خدا
 چون بشنود این مریدان در
 مسکن او و کار دنیا بر سوا
 نقل اند اکثر او در روز شب
 نیست این حکم خدا مثل صبی
 هر قدر باشد احکام خدا
 کن عمل یابی طراط استقیم
 کن عمل بر فعل اصحاب رسول

تو خلاف حکم رب عامل شو
 کل طریق را تو یابی اندران
 هم طریقت هم حقیقت معرفت
 گاه با عزت گزینان در گروه
 گشتی ذکرش در قرآن یا حدیث
 نیست چون شاید که این بهوار است
 جز شریعت نه طریقت زینها
 صادر الفاظ از تو ای جوان
 که چنان مشغول شو در پند او
 تو از ویابی توانش مثلها
 می شود مصروف در ذکر نماز
 روز و شب مشغول در ذکر خدا
 زاید از یکصد که دو صد بحسب
 بندگی زاید از حکم رب کنی
 یا که شاد ارشاد از خیر لوری
 چون وی میرون توان حدیث
 کرده بودند آنکه دنیا هم قبول

و این حدیث است که در قرآن و حدیث
 و این حدیث است که در قرآن و حدیث
 و این حدیث است که در قرآن و حدیث
 و این حدیث است که در قرآن و حدیث

و این حدیث است که در قرآن و حدیث
 و این حدیث است که در قرآن و حدیث
 و این حدیث است که در قرآن و حدیث
 و این حدیث است که در قرآن و حدیث

مالک است او هر چه باشد حکم آن
 بر خلاف حکم او مارا چپ کار
 من ازین دنیا مثلے میدهم
 فرض کن باشی ملازم شاه را
 که روی تو تا بفرسخ می کرده
 اندران باشد و فینتریک عظیم
 تو اگر آن دوریابی اجوان
 وقت رفتن آمدن می کن قیام
 بی قیام موضع تور فتنی اگر
 بعد از آن تو آن دور مقصود را
 تا بفرسخ صد تور فتنی بیگمان
 یک تو کردی خلاف حکم شاه
 نیز آوردی دور محکوم هم
 چون نه در هر موضع تو کردی قیام
 تا بفرسخ صد چار فتنی بگو
 باؤ مقصود دیگر دور مرا
 چون خلاف حکم رفتی صد کرده

لازم است تمسک آن بر بندگان
 کم زیاده چون کنهم از اختیار
 بیشتر تواند گوش دل خوش
 گشت از بهر سفر حکمش ترا
 قلوه یک آنجا است بر بالا کوه
 در میانش است یک در تپه
 یابی توانعام از من بگیران
 تو بهر یک موضع این است حکم عام
 تا به فرسخ صد پئے دور و گر
 گردست آری چون شدش ترا
 بعد بسیار ز تکلیف گران
 آمدی واپس تو با حال تباہ
 از تو پرسد شاه اے عالی هم
 آن چنان من دادہ بودم حکم
 حکم من کنے بودم چون بهر تو
 گر چه دادی بود کنے زیبا ترا
 تو چار فتنی به دیگر وقت و کوه

بهر آرام تو گفتم کن قیام
 تو خلاق حکم من کردی چرا
 قدر رحم حکم من کردی نه تو
 کرده عهد آواز حکم عدول
 اے برادر این مثال ز بهر ما
 هر قدر شد حکم حاکم بهر ما
 حکم رب باشد اطیعوا الله عام
 شد اطاعت فرض از فرمان رب
 جز حکم رب مردود امر دین
 خدمت از شمعین شد اگر
 بهر خدمت شد معین وقت تو
 از خیال خود شدی صم و کیم
 نه فقط تو بهر طاعت من بهر آن
 فرض بر تو کرد رب دیگر امور
 خدمت بوی و طفل و خوشترین

ده به ده به موضع روز از تمام
 لازم است از بهر آن باقی بنما
 تو خلاق حکم کردی بهستجو
 میباید بهر ت سزا کن تو قبول
 اندرین دنیا نمی بینی چرا
 بایدش تقیل بے چون و چرا
 گر روی بیرون از آن باشی تو خام
 آنچه فرماید نمی کن از ادب
 گر چه فرماید ترا پس کسین
 نیست زیبا تو کنی خدمت و گم
 چون خلاق حکم او کردی بگو
 تو خوشامد مسکنی ز اید ز حکم
 بهر طاعت نیست کم کردی بیاف
 گشت لازم بر تو تقیلس ضرور
 بز تو باشد فرض از رب المنن

نصیحت پیر که معده را خالی داری

سین درینا که شکر... زرزق بهر شکر... ایها الناس کلوا... شکر و لا تنسوا طاعتا... خورید و یاد کنید...

یک نصیحت می کند پیرش مزید
در خلوتی معده و گرش کن بیان
چون مرید از پیری شنود بیان
کس خور و یک وقت بهر روز
خشک کن نان جوین گوی خور و
می شود معلوم از طرز طعام
رب بگوید یا احل الله لکم
حکم شد در صیغه امر آفتاب
در قرآن جا است حکم رب ترا
گر شد بهر نور معده در خلو
آپنجان طاهر کند ما را وضو
گشت طاهر بهر ذکر رب وضو
حکم رب شد کن تو طاهر و جوهر
طاهر است آن شمی که بهر دو پا
طاهر معده اگر بودی خلا
شد ازین معلوم نشاء خدا
رب ز راه رحم میگوید کلا

که بهاری معده خالی به مرید
که تو نور معرفت بینی در آن
سیکند تمیل پندش بیگان
بعد و سریم کس وقت لقب
لیک بر غریبا عطا نعمت کند
نعمت رب کرد او بر خود حرام
لا تحروا علی - انفسکم
فکلوا مما اعطانا خدا
رزق و ادم خور کن اشکر خدا
حکم داد رب ترا چون او وضو
حکم می شد معده هم داری خلو
معده هم پر نور می شد از خلو
و ذکر نور معده رب چون سنگ
کرد ذکر آن بقرآن کبریا
ببر یا سیکر ذکرش هم خدا
گرسته دارد نه شد توش در
تو خلافت معده را داری خلو

این است که... از این جهت... در این وقت... اینها ازین است... اینها ازین است... اینها ازین است...

و زید و انس که بزرگ... ایها الناس کلوا... اینها ازین است... اینها ازین است... اینها ازین است...

اینها ازین است... اینها ازین است... اینها ازین است... اینها ازین است... اینها ازین است...

آن قدر باید ترا خوردن ضرور
 تو که سرافراز گشتی از خدا
 خوردن و شکرش را و اگر در
 قطره الله القی گوید ترا
 فطر تا چون معده در فکر غذا
 معده در فکر است و تو شوق
 آئین اگر قلب اگر را درون
 قلب از معده قوت می رسد
 گریه از ضعف نماند کردن گویان
 تابع معده جگر دل هم داغ
 چون چراغ است معده و گویان
 هر معده مثل روشن این غذا
 خالی از روغن باشد چراغ
 قاسم نور است معده در بدن
 اگر بود پر نور معده از غذا
 گریه وار و معده روغن چرب
 حکم باشد کله در دانش بخوا

اگر کنی کل دین و دنیا می آورد
 گشت نعمت با گوناگون عطا
 تا که علم معرفت بینی و نور
 ذکر معده اینک میخواهد غذا
 راست کس آید ز تو ذکر خدا
 ذکر مغلوب است و غالب گشت فکر
 تقویت ده تا کند ذکرش قرین
 معده خالی قلب فکرش کس کن
 آه چنان شد در صراط اندر جهان
 معده حاجتمند روغن چون چراغ
 مثل روغن شد غذا بشهره فلان
 پی غذا از معده کس بینی ضیا
 نور کس بین جگر دل و داغ
 میکند تقسیم نور او نیست فلان
 میکند تقسیم نورش جا بسجا
 دان تبارگی جگر دل هم داغ
 اگر خلاص حکم معده شد خلو

شد خلاف فطرت باشد الهی
 خوردن و خفتن بر آن است
 تو چنان زنی ز پیچه خورشید
 یابی احکام آرد او قرآن
 حامل اعمال صالح را خدا
 بیک این هم یاد داری آفتاب
 آنقدر خوردن بهت نشاند
 آنقدر هرگز نخور زانم غذا
 آنکه سعدی گفت از یاد و کتاب
 لفظ سعدی بشنو تو یک نام
 کفایت خالی دار معده آجوان
 بشنو الفاظش که خالی از طعام
 مطلبش ظاهر شود این بگمان
 زانم از مقدار خوردن هم ستم
 که غذای خود خوری از اعتدال
 قدر خالی داری بز چیزی خون
 باشو آسان عباد و بر رب

ذکر که زمین گرسند بی
 زیستن نه صرف بهر خوردن
 تا کنی تعجیل حکم رب تو پیش
 حامل احکام رب یابد جان
 میکنند در عاقبت جنت عطا
 که نباید خورد و زانم این غذا
 که کند معده نه در هضمش تصور
 که شود بر آن غذا جانت خدا
 خور کن تا مطلبش بی کتاب
 اندرون خالی بداری از طعام
 تا تو معرفت بینی در آن
 یعنی داری قدر خالی اهتمام
 که غذا معده نباشد در زبان
 آنچه خوردی می شود آن هر دم
 معده خور را بداری تو مجال
 مطلب از اشعاع سعدی شمع جان
 نیز کار دنیوی آخوش لقب

سعدی علیه السلام
 خالی و آرد تا رو
 ز معرفت بی ازین

سعدی زینبار این مطلب
 ظاهر می شود که معده را
 باطل خالی داری بیک
 معده از بی خالی خفتن
 ضرر از الفاظ از طعام
 خالی داری بر بی عباد
 برورد و گمان است
 او خالی از بی کتاب
 سنانند حکم خدا که
 بی بعضی از آرد و کتاب

دکن نهیستند بجان
 لفظ سعدی از خالی
 معده از آرد و کتاب
 خالی داری از طعام
 مراد نیست تمام معده
 یعنی بعضی حصه خالی باید
 داشتند آرد و کتاب
 معده از آرد و کتاب
 معده از آرد و کتاب
 معده از آرد و کتاب

تندرستی هم باشد در جهان
 ست اندرا مکن تبدیل تو
 گفت کل کعبه بر شاگانه
 کل شعی گردید ارب بقدر
 حیث برار شاو پیر و شمشند
 بشنو تو حکم نبی شد تا بعد
 صائم است از سالها قالی نعل
 بعد مغرب بخورد قدر غذا
 او نمیداند چه شد حکم نبی
 تو خلاق حکم رب یا مصطفی
 کم زیاده گزینی تو از کتاب
 آنچه خواهی کن تو دنیاوی امور
 گاه تو از یاد رب غافل شو
 خور از آن تو ما اهل الله کم
 که بکن در شرع تو تقلید پیر
 بهر تو فرض است پس یک با صوم
 رب بخواهد شاگانه عامل بود

رور گرد و کالی سستی هر آن
 گفت که تبدیل خلق الله او
 فطر تا هر شئی باشد عالمه
 بنده اش در حکم پیدا کرد خدر
 تو نبی و اتم الصوم اند چند
 یعنی آن کاصام من صلم الابد
 می کند پر میز او از شرب و کل
 سب گذار و در تجمد از عشا
 حسب حکم پیر کرد از بی بسی
 گزشتی عامل شود بی شک خطا
 نیست تا پیدا از خدایابی ثواب
 آنکه جانز گشت از رب غفور
 بهر کجا خواهی به کار و پیشه و
 حسب فرمان خدا چون کلمه
 از قرآن تو بشنو پند بی نظیر
 تا شوی بیدار تو غافل ز نوم
 حسب نشاء خدا کامل بود

نجد الله تعالى فرمایند
 کل یعمل و علی شاگانه
 بر شاگانه بر شاگانه
 هر که در این طرفین
 می کند صوم بر شاگانه
 خود من غذا مثل
 اگر آنرا غذا ندی او
 طریق خود و حکم
 خواب کرد
 به لاطافه بشری
 ان السلاعه فی العود
 فرمودند سرور عالم
 انسان را طاعت
 از امور سعیت جان
 نیست عبادت کار
 نیک کرده شود در
 بخاری و مسلم است
 فاذا امر بعباده
 تتبع و لا طاعت
 همه بیایست
 هر چه بکن آن

توخلای حکم نقص آن کنی
توخلای فطرت اللہ الہی
قطرات اللہ الہی خوان در قرآن

باز منخواہی کہ مقبولش شوی
معدہ خود را چہ احوالی نہی
نیز فطر الناس علیہا را بدان

طریق حقیقت چگونه ابتدا شد

این طریقت حقیقت آن شیخ نوروز
در زمان سابق یکجا چند مرد
آن زمانہ بعدت جمع تا بعین
رفقہ رفقہ بر طریق خاص آن
ہنگہ ذکر رب کند شام و صبح
صوفی آن بودہ کہ باشد پاک
خطرہ نفسانی شیطانی در آن
می نهد بر جاوہ چون او قدم
از خیال غیر حق دلہا خلو
صوفی از صوفی است و ہن چہ

شد چون ایجاد آن در این زمین
یک طریق ذکر خاص ایجاد کرد
چارصد یا بود ازہ پنجصد قرین
ذکر می کردند نامش صوفیان
بر طریق خاص صوفی اصطلاح
چیز خدا از کس ندارد پاک و
جانہ گیر دور قلوب ساکنان
گر شود بیرون از ان باشد ستم
ذکر رب کردند و از اول ذکر ہو
صوفیان شمیمہ پریش این بودیم

طریقت اللہ الہی
طریقت اللہ الہی
علیہا

خدمت کعبه و خلق از بهر حق
گفت سعدی نیست جز خدمت خلق
وز زمان حال یک رسم است عالم
حال دل الله و اند نهوده با
بر خلایق قول سعدی عامل اند
این طریقت نیست بهر صوفیان
یا سلع و یا عتاشد ذکر رب
یا خورد کس پاره بانان خشک
یا زند کس ضرب الله و پوشش
کن عمل بر قول سعدی صوفیا
تو شو خوش نی از کار خروش
کرده بودند صوفیان از یب بدن
کس گفته باشد این از صوفیان
از پی سلطوس زینت حکیم او
نریبتکم یا ابی آدم خدا
چون رود مسلم به سجده لباس
حکم رب شد بر زینت آفتاب

نه حکم چو در و کار
است یا ابی آدم
خدمت از اینست
عند کل مسجد
است فرزند آدم
شمارا لازم است
چون سجده
بمسجد
نریبتکم

کرده می بودند و بر و بر
در طریقت ذکر سجاوه و دل
صوفیان پوشند مثل ماتام
یک بر لب ذکر او الاله
بب باند عاقل اند یا جاهل اند
دلق پوشند یا که خروش نشان
یا شود عزت گزین صوفی نقب
یا کس نفرت کند از عطر و مشک
از طریق خاص گردد ذکر رب
خدمت مخلوق و طاعات خدا
و زینت کوشن خواهی هر چه پوش
چون لباس چشم را و آن ز من
که خلایق حکم رب پوشی آن
در قرآن باشد چگونه آن شد
عند کل مسجد حکمش
وض شد نقن ز پاکیزه لباس
تو خلایق حکم پوشی و نقب

غیرت جائز در نماز این ششم و ششم
 حکم زینت گشت لیکن صوفیان
 و دیگر است بر شاد و لب من جوم
 آنکه پیدا کرد در ب العاوه
 به زینت کرد در چایز لباس
 می کنی اشیا و زینت - اجدا
 تو که می پوشی طلاف حکم صوف
 آنکه بر راه شریعت می رود
 بے شریعت آنکه بر راه دیگر
 در شریعت صرف یعنی این صفت
 گزنی تو بر شریعت است جوان
 آنکه بر راه شریعت می رود
 بر شریعت این صفت او بنده
 مجری تو بر شریعت نه روی
 در شریعت این طریقت مثل است
 کردی بر صد طریقت اجوان
 در طریقت آنکه حاصل می شود

تا صحن را تا منده اینها فلیت
 در نماز از صوف رفتند پس گمان
 زینت انداختی رب اخرج
 نئے حرام آن به زینت اجنبی
 چون نه پوشی عمده از شکر و سباس
 جاسے آن پوشی کوه و درون
 بر نصیحت گوئی مارا فیلسوف
 راه با و دیگر اول طے کن
 می رود و سوسه چشم مثل خر
 هم طریقت هم حقیقت معرفت
 این طریقت نه بر و سوسه جانتا
 جائے نو و در جنت مادی کن
 گه تزیینی در طریقت زینهار
 نه کنه گر بر طریقت نه روی
 عالمان بے طریقت کامل است
 گه نیایی به شریعت تو خان
 آن همه در یک شریعت می بود

لک الله تعالی بیک
 این هم از زینت الله
 یعنی اخرج لعیاره
 راه شکر و سباس

که است جنت
 یا که بود و نکا
 بر آینه نشان خود
 پیدا نشود

کن او اتوا به جوان با عجز و آزار
 نیز بر حکام و قزاق قرآن
 لیکن این بجز زخمی دل شنو
 آنکه پانصد قرآن است هر پیش
 نیست آنرا خون از روز حساب
 این طریقت گشت با ایچاد ما

آن میان حکم قرآن روز نماز
 کن عمل پس خوش از کورب جهان
 کن عمل بر حکم پیغمبر نگو
 آنکه باشد دور از لعلو الحدیث
 از عذاب قریب اگر آید اجتاب
 شد شریعت حکم رساله تقنا

نسخه کتب در این کتابخانه
 بهینا است

اسپا پریشانی خوانم از چه فحشک قرآن اسلام

آنکه تا واقعه یقرآن هیچ
 اکثر آن دانشد جاگز شد تمام
 آنچه آنان در شنوی مولوی
 و آنه هان در افسر از پیرینه
 بلای صفاقت نندونه تا
 نفس خود سوزدها شستن نفس
 این چنین است که نمود از عوام

آنچه می شنیدند تا بهار و تابستان
 آنکه شعر گفته آیند در عوالم
 گفته شد بهر پارتی معنوی
 بر روی این شراب و شربت
 بهر آن که معرفت شراب و شراب
 از نماز و روزه معذور است پس
 درستی نویسد از نماز آنها نام

فحشک قرآن
 در این کتابخانه

گر کسی گوید او امی کن نماز
 پیش ساز و شعر مولا تا عیان
 چونکه فرماید مولا ناچنین
 مسجد او مرشدش حق اولیاست
 چونکه فرماید مولا تا سر روم
 ابلهان تقسیم جد می کنند
 چونکه فرماید مولا تا سر روم
 اندرین صورت چه می باشد علاج
 چونکه فرماید مولا تا سر روم
 این سلمانان هم عالم نیند
 من چگونه آورم بر راه شرع
 یک گوید گفت مولا تا چنان
 قاضیا گوی مرا بر راه رود
 پیری گوید بنامی الله شو
 بر گروه مرشدان کردم نگاه
 قادری گوید منم بر راه راست
 نه خبر گوید و در وقت نماز

گوید او اسے ابلہ تو دانی نہ راز
 او بداند حکم رب باشد چنان
 او نشنود پس کینان با حقین
 سجدہ کا ہمیش مرشدش آغا خداست
 نیست سچ چون و دانا چو شوم
 بر خدان پیر او صد می کنند
 بر خدان آنگه گفت او بہت بوم
 از پچہ این مسلمان بد مزاج
 عالمان اند حیلہ پیشش مثل بوم
 صوفیان رہم ظالم نیند
 محکم پیشہ کنند یا اگر زرع
 روئے پیر است بس نامتعارفان
 تابع شرع رسول الله شو
 تابع پیر دوی الله روا
 قادری شیخی قلند رحمت راه
 چشت گوید در سماع خدایست
 بے خبر او غرق شد در صومنا

صورت اور از چہ چہی آنگہ
 نشانی چہ شیخہ دارد

چون نظر کردم بسوا و لیا
 یک بگوید در من گشت پیشک خدا
 یک نظر آید لوت تا لبش
 بعضی با منم درون حجه تا
 بوده انداز کار دنیا بے خبر
 گوید او مستغرقم در ذات رب
 گز تو خوار می مرید می شوی
 کن عمل بر تو کرم تو روز شب
 گز تو مثل من شوی عزت گزین
 تو بیانی اندرین دنیا وفا
 چون به بیدار من همه اشکال تو
 در تذبذب می رود از اعتقاد
 می شود حیران از آن موضوع گشت
 الغرض مانی لبه اندر ز من
 زمین سبب گویم با و از بلند
 کنه بگوید رب تا کن اختیار
 چمن تیراه پیبری روی

هست یک مجذوب گوید خدا
 کن عبا و تا شوی از اولیا
 فرق را با او در سجده کش
 کار آنها غیبت جز ذکر و دعا
 غرق بحر ذکر بے زوجه پیر
 من ندانم حیثیت آن صبر و غضب
 ترک دنیا کن که هم می شوی
 تا تو خود مثال شوی در ذرات
 تو شوی در چند سال از زمین
 جز ز ذات پاک رب کبریا
 گوید او فی نفسه واپس برد
 اعتقادش می برود سو فساد
 تا کنم تقلید آن تا زندگیست
 هر چه گوید از آن بشنوی من
 حسب کلمه رب بعیت کن پسند
 منشعب اشکال تو هم پیچدار
 چون تیراه صحابه می شوی

لیس بر او رو تو بر راه امام
 مثل دیوانه و پیر و پادشاه...
 چون تو دانی این بزرگ گنجینه شام
 راه آنکه درین پیغمبر نمود
 چون شوی ز راه تا آن جدا
 نقل کردیم آنکه من اشعار آن
 عاقلی خدا صنایع ما کدر
 کردی تفصیلی هر یک شعرو با
 تو شوی ز فکر از شرعی علوم
 گر چه فرمودند آن اشعار را
 عالمان کا تراب علم وین عبود
 آنکه بوده اعتراف عالمان
 اندرین جانیت نگارتن ضرور
 آنکه از الفاظ ظاهر عالمان
 تو مرد در بحث و پیگری سپهر
 که تومی زنی ظلمات تسبیح آن
 یک تریطن مشوا ز صوفیاں

تا شوی در عا تو نیک نام
 بهر راه تو تو دیوانه مشو
 کرده بودند در آن راه اختیار
 یا که بر اصحاب پیغمبر کشور
 نه ترا نبود دیگر ره خدا
 جز از آن ایام دیگر میکرد آن
 رو تو بر راه شریعت بی خطر
 لیکن از خون طراوت اجتناب
 گر چه فرمودند مولانا روم
 مطلبش باشد و گوید در امتنا
 معترض بودند بر دیگر امور
 قبل ازین من کرده ام از تو بی
 غور کن بر مطلبش ای مشهور
 متعرض گشته در دنیا علی
 عالمان و مریا زان با خبر
 که هر دو در پس آن سخنان
 بر شریعت کنان در جهان

مردمان باشند و با عیان
 و این برتن یک این بگزیر است
 بیست پرست یک گشت یک گشت پرست
 یک بود عالم دیگر جا بل بود
 یک کن عریان و گرتان بود
 یک باشد عالم و دیگر رحیم
 یک مقلد و دیگر عامل بالحدیث
 یک بگوید سجده غیر از سب حرام
 یک بگوید سیرا سجده کشتم
 یک بگوید سجده گامت روی
 یک بگوید جان است این جلای
 انفس باشد انسان بی شمار
 اعتقاد هر یک از دیگر جدا
 یک خلاف و دیگر یک هم خیال
 خانه دنیا نمی باشد نهی
 عامل شرع اندکری ضد خبر
 مطالب از عامل شرع است این

مختلف در عقل و علم اندر جهان
 زن پرست یک یا منی احمد پرست
 هست مشرک یکی که خواشش است
 احق است یک دیگرے عامل بود
 یک بود سارق و گزنا سب بود
 یک بود قاربر و گریا شد حلیم
 یک فرشته نو و گریا شد خلعت
 گنمت جاست یک پرست در آما
 یک بگوید ظالم باشد این ستم
 یک بگوید این گنه باشد کبیر
 دیگرے گریه ام از ذوالجلال
 ساده لوح است یک که گشت در شمار
 مختلف در عقل و علم است ان خدا
 یک بگوید نیک را یک بدنگال
 نگاه از غصلا و حویلا اسه اتی
 در جهان موعنی باشد در چهار
 نیست پناه طرقت است احزین

آنکه کردند این طریقت اختیار
 راست قول و افعال علم دین
 نیستند و مقبول سب و در جهان
 عالم علم عرض و قافیه
 عالم علم سخانی یا بیان
 علم صرف و علم خود علم خط
 عالم جزئیات و یا رطل
 عالم علم مساحت کیمیا
 عالم علم طلسم و علم طب
 عالم علم تواریخ و ادب
 عالم علم کسری یا نجوم
 عالم علم تصوف معرفت
 نیستند که عالم علم قرآن
 نیستند مقبول سب و در جهان
 که بهیچ بود در میان تمام
 یک که بهیچ شوق تحصیل علم
 بر سر راه که بهیچ در عالم

نیست از اعمال اصحاب کبار
 که خلاف است آنکه از تریح مستین
 که چه اوصاف علم میدار و عیان
 عالم معقول و منقول فلسفه
 عالم آتش و آفتاب عیان
 عالم علم لذات همه تخط
 عالم علم قیافه یا علم
 عالم موسیقی علم هندسه
 حکیم حکمت یا ریاضی اکبر
 عالم علم مناظر با ادب
 علم بیست یا فلاحات مل غنوم
 عالم علم سیاست مملکت
 از چهار است که نازل عیان
 اندا و در عاقبت همه شکستین
 است ایم دین و دنیا لایق تمام
 سلیمان بودند و سوره اکثر علوم
 اندازان بودند چیز از عالم

در علم و در علم
 در علم و در علم

نقد است

از سبب ازان یک و سرو تا مور
 راه باغی پر خطر مانع شده
 و سبب ازان بود یک و مالدار
 تحصیل علوم اندر جهان
 علم پیشه فن سبب محدود بود
 کار کسب سخنان بدکار سماع
 در زمان حال آسان شد سفر
 راه باغی شود و نصف یوم
 علم سبب محدود و قصر و سرا
 صد اسطوره بدو چون دیده ام
 بسچ سپهر را تو آیلدس بدان
 بشنوا ز من تو اگر واقف نی
 تو بر یک کوه و بر زن ازان
 مثل بمبئی دیگر اندا کشر بلا
 بر بلاد یورپ ارگشته سفر
 از علوم نوزگرو واقف شده
 بر عجب کرب که آنجا تو نظر

از پی تحصیل نوزگرو سفر
 از تپیدگی بسے قانع شده
 مفلس محتاج و بگریه شمار
 گمنامی رفتن چون و این شان
 فن سبب در آن زمان محدود بود
 از سرو و فن کسب کسب امتناع
 بین کسب با یوره اندو بجزوب
 جمله اقوام اندین بیدار نوم
 خانه خانه شد ترقی علم را
 قصبه قصبه صد قلاطون دیده ام
 پیش آن بقراط مثل کوه و کان
 یک شهر و رهند باشد بسببی
 یابی صد قارون بدو بیکران
 اندران باش خوش اکثر عباد
 کوه تو بر یارس لندن نظر
 بنگار ازان جهان تو عارف شده
 می شده واقف ز علم بجزوب

گویی که علم دنیا را بگیر
 جمله اقوام اند و فکر عروج
 از پی تحصیل علم و فن هنر
 بعد تحصیل علوم آن نوجوان
 بایه تا زاند بهر ملک و قوم
 از علوم نو مفسر بیگمان
 تو نمی بینی ز علم ریل برق
 علم جراحی و علم طب به ما
 علم و کین حاصل کن این خا ضرور
 تا بجا آری تو گل وین امور
 گم نشو از علم و تیا بی خبر
 گره کردی علم دنیا تو حصول
 آنچه نمان ری تا که در دنیا بود
 از شریعت آنکه لازم کن تمام
 آنچه نمان مشغول شو در کار دین
 گویت اسلای دنیاوی علوم
 جز ازین و گیر علوم اند در جهان

می نشد بر حکم سیر و راه گیر
 کس به غرزه کس با او بر بروج
 بود و اند اندر سفر و چو بر
 و ایس آید در وطن بس شادان
 کرده اند بیدار مردم را از نوم
 بر زمین چون بخر تا بد نام آن
 در زمان حال ظاهر شد چه فرق
 فایده بخشید چون معجز من
 تا ترا گویند جمله با شعور
 گم نشو از علم دین محذور و دور
 تا نگویندت که بی علم و هنر
 نیست عزت پیش اسباب عقول
 که سعادت و خوشی سر دم قرین
 لبیک نیار لکن بر خود حرام
 تا نه از دستت رود کار زمین
 و اندان هر کس ز بند نشام و دم
 نامند آن با از علوم نوعیان

علم و از کلام

دنیای

علم برق و علم انجینیتری
 علم جراحی و معدن غیر از آن
 دیگر اقوام جهان در علم و فن
 میدی در این زمان کواکب
 قوم میخواستند شود بسبب از قوم
 رحم کن بشر از غلط شما
 تو اگر مردی ندانم غم از آن
 تو نیدانی آزار و عطا تو
 نیم جان ات خواهی تو سرده کنی
 و اعطا تو رحم کن بر قوم ما
 صوفیان آن زمان در این زمان
 چون ترقی کرده اند این من
 میگرفتی واپس از مضمون کثیر
 و رول من آید این هر دو خیال
 بود که امروز مولانا روم
 دید که انجینیتری و علم برق
 که نیکوئی از پی ترک جهان

بر علوم و نبولیش برتری
 علم آتشیازی آفت بر جهان
 گوئی سبقت برده اند از من
 که بگرد و قوم از اقوام زهین
 تو همی خواهی کنی سرده بقوم
 تا نیفتد قوم و ر قعر بلا
 غم که قوم را کنی تو نسیم جان
 می شود بر جا بلان بر ترا از
 رب بداند تو جوابش چه دی
 میکنی در جمل قوم مبتلا
 دیدی گراز شمشیر خود حال جهان
 بر عروج اند و نیکو آن از علم و فن
 تانہ کردند مسلمان مثل فقیه
 بودی گران شاعران خوش مقال
 دیدی گرا و این ترقی علوم
 کردی در علم نو و پارینه فرق
 بلکه می گفتی که علم نو سحران

اظهر شامعزت

من نوشتم فارسی این شتوی
 من نیم از فارسی این زبان
 فارسی آنچه که راجح و در و گن
 اختلاطی گوئی یعنی در زبان
 یا بود بهنج و دیگر اعتراض
 کسے بیانش گلستان خالی زخار
 ممکن است غواص هم بعد از درنگ
 تالی کسے آن شاعران نامور
 معترض بودند از اهل جهان
 من چه چشم پیش استار این دهر
 من نمیدارم امید از هیچ کس
 خواندم چون شتوی سولوی
 بشنوا ز من می تو سیم چند از ان
 جا آورده چون نوشتم فارسی

از شما میدارم امید قوی
 ممکن است اختلاط یعنی تو بیان
 اندران این شتوی گوید سخن
 اے برادر تو مرا معذور درون
 دان که باشد خار با جار یا
 بسم زنده راست لازم چون بخار
 جا گو آرد و در دست سنگ
 سوری و خاقانی جامی با هنر
 بر کلام شاعران خوش بیان
 که کلام من کسے بنید نه قهر
 من خیال خویش کردم پیش پس
 نیست آن هم ز افسر ارض با تھی
 یک با این نزد من عزت نشان
 آه هم از من بشنو گویم سخن

کے چند امید فائدہ ہے
 نظر
 کہ مراد از مردمان

تشنوی فارسی آید پسند
 تشنوی خوانند اکثر سیر بان
 نیت خالی تشنوی مولوی
 گزشت و خطا پر خطا کے سر صریح
 مطلب از اظهار استعارت و رین
 بشنوند از گوش دل کفایتین
 غور فرماید بر اقوال من
 ضدت باید کرد و احکام دین
 آنچه گفتیم یہ تعصب بشنوند
 گرن عمل بر ما یقول اے جوان
 من بدم گرنیک باشد قول من
 کہہ مرو تو و پس قول کبار
 نیست بر تو فرض تقبلیش کنی
 یک مثل مشہور باشد آگت
 سہو دنیاں در شہر از ابتدا
 پاک از سہو خطا کے شد بشہر
 غور کن تو بر خطا کے انبیاء

مردمان و بہر را جز خاص چند
 تشرار و دنیست مقبول آنچنان
 ترا اعتراض شاعرانہ اے اجنی
 تے تعجب اے بر او کن صحیح
 تاکہ معذورم بدلتی بالیقین
 من چہ گفتم از برائے مسلمین
 از قرآن و یا احادیث حسن
 از تعصب گہ نہ خوانند مسلمین
 سعی من مشکور گرا آید پسند
 کہہ میں من قال نیک است بیان
 گیر قول نیک من بے شبہ و ظن
 بہت گریس قول کرو گار
 کہ خلاف است آن از قرآن نبی
 نفس انسان نیت خالی از خطا
 در وراثت یافتند انبیاء
 از خطائے انبیاء را ہم مضر
 تا دم و از نوح و یونس شد خطا

از کلام مولوی روم نیز
 اعراض من شخو تو از عروص
 اعترافم از تعصب تو بین
 می نگارم بعضی از اشعار آن
 گفت او یک شعر از جوش ولی
 چون حیوانداخت بر روی علی
 جائے آن او گفته از جوش ولی
 افتخار السالکین و هر ولی
 او گفته است تنگبار هر نبی
 فرق ظاهر و رنجی و هم ولی
 پس چگونه افتخار هر نبی
 افتخار اولیای شک علی
 فخر باشد از نبی هر علی
 انبیاء باشد فخر الاولیاء
 قول مناسب است در شان خدا
 جز وایمانند آنکه هر... ما
 مغزقی بگویند حکم رب

سپه و نسیان گشت ظاهر اعزیز
 گر بود جان از آن لازم روض
 تو مشوار شهرت شخصی حزمین
 تا شوی واقف از شعائر عیان
 عذر کن بر شعرگر تو عاقلی
 افتخار هر نبی و هر ولی
 افتخار الاولیای بعد از نبی
 واقف تر خفی و هم علی
 لفظ هر حادثی باشد بر نبی
 نمی دلی گرد مسادی بانی
 گفت او در مشنوی هر علی
 نمی دلی شد مضحک هر نبی
 گفت او بر عکس بین گر عاقلی
 اولیای کئے افتخار انبیاء
 فرض ایمان آورم بر انبیاء
 بهر آنها فخر کئے شد اولیاء
 کرد ولی فخر نبی باشد غضب

لغة تورا اننا با تشده
 انزل لنا و ما انزل
 الی الیه سیر و الحق و
 معقوب والا اسباط
 و انزلنا النبیون منا
 بیستم لا نفرقنا بین امو
 سنه پنجم در سلکون
 بگویند ایمان آوریم

بر یاد و در کلام هر چه
 نازل شد جان پرور
 و هر چه چون نزل گشت
 جان پرور بود کسب
 و حق و معقوب اولاد
 و هر چه که داده شد
 بر او بود و هر چه
 ایستاد از آنجا سیر و در
 از حق می گویند در دنیا
 اعدا را و با حق در دنیا
 با عدل و هر چه ایمان

ایمان هر کس که
 با حق است
 با حق است

لحدود اردو و پورت
گویند شاعران
مضمون

امتی باشند بے شک اولیا
امتی را گفت فخر سربندی
نیست شک او سرور جمله ولی
لیک نئے باشند فخر سربندی
مصرع یک فرمود مولانا روم
"کوہ در قرض آمد و چالاک شد"
گرچه بودند شاعران پیش و پس
کوہ را چالاک گفتن ہم ضرور
شعری کہ بشنوی از شنوی
بمشق جان طور آمد عاشقا
قافیہ از بہر نغظ عاشقا
صاعقا یک نغظ می آید غلط
بین غلاف قافیہ یک شعر آن
ہر کہ در حس ماند او معترضیت
قافیہ از بہر نغظ جاہلیت
نغظ معانزل نمی گردد صحیح
بس را گفت عمر اکجاب

امتی کے گشت فخر انبیاء
نقطہ ہر بے موقع باشد کہ اتقی
مفتخر باشند و راست علی
ہر بی را فخر حاصل بر ولی
غالباً تا جاہ راست آن از علوم
اندین نقص مراد را کہ شد
کوہ را در قرض کئے آورد کس
ز اصطلاح شاعران بشود دور
چون از نغظ او قناد از اموی
طو رست و شعر موسی صدیقا
نئے میشود صدیقا مگر نہ صاعقا
نغظ صدیقا قافیہ شد زین نغظ
کس گوید پختین از شاعران
گرچہ گوید نسیم از جاہلیت
می شود ظاہر ز خود معترضیت
او چگونه گفت معانزل صحیح
خلق آمد جانب عمر شتاب

مصرع دیگر تو یعنی لے قتا
 بے اضافت اکثر الفاظ اندران
 گفت شش باره مجرود است
 از مجر شش باره اش در دست
 بے اضافت مصرع دیگر عجب
 جا آن این مصرع گویم از طرف
 مصرع یک این هم بیازان میان
 بشو از من مصرع می باید چنان
 شیر حقی گفت او در یک مقام
 فارسی یا ملحق از لفظ عرب
 مصرع اش این است بشو آخنی
 جا لفظ شیر گفته گر اسد
 لفظ حق عربی شیر است فارسی
 یا واحد حاضر ماضی قریب
 لفظ حق عربی ز لفظ فارسی
 کئے پسند و مصرع این اهل خود
 قائل کس گر چه باشد و حیون

آمده عمر بقصد مصطفی
 یک و گویم تا گوشنوی میان
 جائے آن این مصرع می باشد دست
 بشنوی این مصرع اکنون شجرت
 یعنی میگرم سو قصد عرب
 یا ز گویم قصد عمرو عرب
 استخوان با شان سین و شون
 استخوان باره بین و شون شان
 یا نسبت فارسی شد کلام
 باشد این ترکیب از دنیا عجب
 و شیر حقی پہلوانی پر ولی
 یا که او شیر خدا گفته به حد
 حق نه چید گر بود یا نسبتی
 می نه زید لفظ حق را عجیب
 نئے کند مخلوط نحوی یا آخنی
 نفس چن خر گوشنوی مشهور
 گرگ گرد و گزور و خر گوشنوی

کز خورد و خورگوش خون از ریب نپا
 اینچنین الفاظ بنیم در کلام
 نئے نوشتن من کل الفاظ پیش
 شعر یک سو و این است حسب
 از قرآن من مغز ابر و اشتم
 غور کن بر مصرع چه دشمن جووت
 مغز خود گیر و دید با چون بقوت
 در قرآن است جمله مغز آبا شعور
 اعتقاد بر سلمان است این
 استخوان هم آنکه آنرا سنگ خورد
 کسے گوید کہ بود قرآن
 بودے صادق کہتم از قرآن
 کسے پسند و قول او از عالمان
 زاید از بودے صادق مقلدان
 بشنوی یک مصرع دیگر ازو
 گوید او در شنویشاے جناب
 بہر اعمی انیسیت کافی این لیل

می چہ در و در و در شین ہم گیاہ
 نیست موقع من کہتم طاهر تمام
 یک مثل مشتے ز خرد اریست پیش
 شنوی بخا تو سیم مثل کیل
 استخوان پیش سگان اند اشم
 نئے گوید و قرآن است مغز و پوست
 در تحیر رقم این مصرع از دست
 کہ گوئی استخوان باشد قصور
 در قرآن نئے لفظ فان یقین
 در قرآن کہ نیست از اقسام حد
 صادق ہم غیر صادق انحران
 غیر صادق بہر تو یا دیگران
 در قرآن ہر لفظ مغز است اجل
 کسے باشد غیر صادق و قرآن
 کسے پسند منطقی این شعرا و
 آفتاب ہر دلیل آفتاب
 کہ چہ باشد در جہان ہی دلیل

ہر دو روز ہر دو روز
 ہر دو روز ہر دو روز
 ہر دو روز ہر دو روز
 ہر دو روز ہر دو روز

ہر دو روز ہر دو روز
 ہر دو روز ہر دو روز
 ہر دو روز ہر دو روز
 ہر دو روز ہر دو روز

ہست مابین مشہور باشد بعض جا
 از پئے آنجا و اعمی این دلیل
 بنی ثبوت نفس شے من نفسہ
 اگر کسی پرسد تو اندر جهان
 اگر کوئی تو ثبوت آن قرآن
 کہ ثبوت شے باشد نفس شے
 از پئے تسلیم قرآن صد دلیل
 بہر اعدا کہین کلام کردگار
 کہین کلام رسا پے اعدا کوین
 چونکہ این قرآن قرآن بیان
 آفتاب آمد و دلیل آفتاب
 بین ثبوت نفس شے للتفسیر
 از رسا آفتاب اندر جهان
 گزتا بہ شمشکے گرو و عنو
 می شو و دنیا ستور ز آفتاب
 نور قرآن ہم بتابد در جهان
 گر تو نیچہ ای ثبوت عجز آن

آفتاب آنجا نمی باشد ضیاء
 نیست کافی گرچہ تعددش قلیل
 این سلم ہست نزد منطقی
 شد حکایتہ این کلام رب قرآن
 غیر مسلم تے کند منظور آن
 منطقی آن را کند تسلیم کئے
 نزد ما موجود از رب جلیل
 نزد ما باشد دلائل بے شمار
 صد دلائل نزد مسلم بالیقین
 راست آید دیدش بے گمان
 نیست کافی بہر حکمت و شہاد
 باطل است این امر عند المنطقی
 بین دلائل ہم ثبوتش سیکران
 این بیانات جہان مانی تو
 یک دلیل این است ظاہر جناب
 پیشین نور آن دان از سیکران
 اے فنا خولی تو اعجاز القہرون
 کتبہ

تا جوابی یابی تو دندان شکن
 آفتاب بد و نسیم آفتاب
 نسبت مشهور عالم شاعران
 گو کلام شاعران شیرین ز قند
 سعدی بجای نظای خوش کلام
 عرفی و خاقانی فرودوی ازین
 گفت سعدی جاوید ز طلا
 گفت آذنی او آرنی را جدا
 جا استر گفت سعدی آستر
 و دیده ام من اعتراض شاعران
 جا پدم گفت او بے شک مردم
 بود خاقانی که شاعر خوش لقب
 شمس تبریزی هم بیست سالون

که قرآن نازل برت بود المنمن
 این و لیلیش نسبت کافی اجباب
 بشنو از من اعتراض دیگران
 ز اعتراض مردمان خالی نیند
 خالی کئے از نکتہ پیمانی انام
 نسبت خالی سے برادر با لقیین
 و نظای پیر پر بار بر ملا
 رائے متحرک شدہ ساکن چرا
 اعتراض مردمان را ہم تگر
 آیدش گفت آیدش حسیان
 رائے متحرک کرد ساکن مثل خرم
 گفت کو ترا و کبوتر را عجب
 گفت بس عیبت تھے و انیم چون

شعری فراید۔ وجود مردم دنیا مثال ز طلاست یا کہ ہر کجی کہ رو و قدر و قیمتش و اشند
 نظای فراید۔ اگر رائے بل است و گر پڑے مور یا سیرک وادی ضعیفی و زور
 موسی آزان جا اتھی وید دست یا شیشہ کجے یا پیر الہی کہت
 سعدی۔ شنیدم کہ نسیر مانده وادگر یا قبا و اشیتے سر دور و آستر
 فرودوی۔ بفرودتا بہن آمدش پیش یا سخن گفت با او ز اندازہ پیش
 پدم آن دلیر گران مایہ گرد و زنگ ندران اجمن خاک خور و
 خاقانی۔ آنگاہ چون کبوت و کوتر کج دربان و قیب سان بہر دور
 شمس تبریزی۔ زسی سپارہ قرآن باجیت کو تمام است این سلوک سی و صد بیت

نیستند خالی هر فی ای حال
عفو کن از بهر علام الغیوب

الغرض این شاعران بخش مقال
در کلام اس اگر بینی عیوب

زود سجد و وفای بحق زبانت روید آن جا بون از حیون کن زبانت روید آن

حامد بر اینی دریده از دهن
گویدا و با بجز قولوا بر زمین
تست جان سجده جز پروردگار
چون زبانت می بریده از دهن
امرت حق گویم دریده از دهن
گوزبانت هم کنی چون خامه شوق
هست سجده بهر ذات پادشاه
بپر دیگر سر نی سجده بسیار
سجده شد مخصوص تعظیم خدا
سپهر انسان بر زمین می آورد
سنت حق نهایت عز و وقار

گویدا از قطع زبان زاید سخن
گوزبانت هم بری گویم همین
سب بر اسجده بهر کس بسیار
بهر امر حق چرا ماند سخن
گویت حق آنکه گوید حق من
گفته من ساکت شوم از امر حق
نیست از بهر نبی وام و آب
گر چه آن باشد ولی یا شهریار
انتها عظمتش در ان صوفیه
انتها در عجز از ان ظاهر شود
خاص ذلت پاک آن پروردگار

چون خامه شوق

شعر از زود سجد و وفای

سجده تعظیم بر سر و گار
 یک طریق خاص عجز و بندگی
 سپردن انسان بر زمین می آورد
 بر زمین از عجز پیش کردگار
 گشت این تعظیم حاصل شه رب
 کنه بود جائز بگوهر سردگر
 بهر سجده گردیده لائق بشهر
 نیست جائز چون بخت خیر الوری
 شد رکوع و سجده بهر خاص رب
 تو مشو دیوانه مثل مشرکین
 شد طواف قبرم بر تو حرام
 نه طواف و سجده بر قبر بنی
 سجده بر سر و بر قبر طواف
 شنودی تو بهر سجده قول پیر
 سجده جائز کرد بهر خود اگر
 گره داند پیر تو این سلسله
 از سرید گفت پیر خود پیشد

فرض بر انسان شدید و تبار
 ظاهر از سجده بعد شرمندگی
 آنها عجز از ان ظاهر شود
 سر نهادن بر زمین از انکسار
 می نهد سر بر زمین او از ادب
 نیست سجده جز خدا بهر بشر
 نه شد لائق مگر خیر البشر
 بهر و بگر کرده جائز حرام
 نه پیش پیغمبر و نه بهر اب
 غیر سجده حرام است بالیقین
 یک طواف کعبه جائز بر تمام
 از بنی تو پیر را افضل کنی
 بر نصیحت میکنی لایق و کزاف
 لازم است بگریزی و تو مثل تیر
 باشد آن پیرت یقیناً بر خط
 دان که با نش بود در زلزله
 سجده جائز است پیرم کرد پند

سجده و تعظیمی او نامد آن
 سجده آنکه میکنیم از بهر رب
 دیگران را سجده تعظیمی لقب
 از عظم خود این مرشدان
 سجده عظیم که باشد جدا
 بهر تعظیم و عبادت مرشدا
 از علاماتی که سجده بهر رب
 ظاهرست از سجده عجم و انکار
 سجده می باشد علامت بهر رب
 آنها عجم از ان ظاهر شود
 نمی کنی توفیق از تعظیم رب
 رخمدن یا و تا کردن ترا
 آنکه شد مخصوص از بهر خدا
 این رکوع و سجده باطنی بهر رب
 ظاهر باشد نمی کنی فرق ادب
 از پنجهان از بهر عزت و در عوام
 بد عظمی ایجاد کردند مسلمان

تعظیمی پیوسته برب شد چنان
 سجده تعظیمی آهنگ از ادب
 غیر تعظیمی ز بهر رب عجب
 سجده تعظیم نامند بے گمان
 شد بهین بهر عبادت هم روا
 بسین بهین یک سجده باشد بر ملا
 بسین بهین کردی پیوسته و منتخب
 خاص بهر بندگی کرد گار
 از پیوسته عظیم خاص هم ادب
 حیف بهر تو بهین انسان کند
 آن علامات مخصوص از ادب
 پیشین انسان نیست جائز خدا
 کرده جائز پیوسته انسان روا
 فرض شد از حکم سلطان عرب
 بهر غیر خود مشوق بے ادب
 بندگی ادب شد جا سلام
 سجده بدعت روا شد در جهان

از پے تعظیم خود اسے پیر ما
 گوید کہ سزید بر پا نزد آرز
 میکنی ابله فیزی را روا
 یک علامت خاص از بهر خدا
 از پے تعظیم کبر خود اسے پیر
 اگر کانی می تو سجده از مرید
 بازواری اگر تو از سجده باو
 نئے یے ساجد و رین سجده تولد
 گشت این فعل عبث سوز حساب
 امر احسن کن که نزد رپ نکو
 پیش مردم جز فضیلت یا ادب
 آنکه در دین است یکا فضول
 تے برد این بجهه گرسوے جان
 کار انسان نیست گران بصول
 ترک کن آنرا تو یے چون چرا
 سجده بهر ابے ام چون فخر گزرد
 از پے فخر و فضیلت بر مرید

سجده چون مرید پیر است
 پیر که سزید بر پا کرد
 مست و سزاوار

سجده از انسان کن بر خود روا
 دست فخرت بر سرش عمت و از
 رب به بیند تو کنی مکر و ریا
 سجده می باشد برائے کبر یا
 بر سرت این جرم رایه گز مگر
 رتبات نئے نزد رب گرو و مرید
 عمت کئے گشت کم نزد پیشو
 تا رکان انمی باشد عذاب
 جز فضیلت یا تبحر نئے ثواب
 جز ریا چه نفع در سجده بگو
 سجده بر پارت فضول بو العجب
 شد فضول آن بهر انسان که قبول
 جز ریا کاری عبث آن بگمان
 یا که نزد رپ باشد آن فضول
 تا بیایی تو تو ایش از خدا
 پیر بهر خود چرا جائز کند
 پیش سازد پا خود پیشش مزید